

پشتِ هم خطابه‌ی سایه‌ی مرگ

در حمایت از کارزار دهه‌ی خونین

هژیر پلاسچی

مادری که تنها فرزندش را پیش از تابستان سیاه 67 به مسلخ برده بودند تعریف می‌کرد در روزهای پس از قتل‌عام زندانیان سیاسی، هنگامی که گورهای جمعی را در دل خاوران شیار زده بودند، به دیدار فرزند در خاک خفته‌اش می‌رود. روزهای سیاهی است که خبر هولناک، چونان پیچ‌پچی به گوش می‌رسد اما هنوز کسی از عمق فاجعه خبر ندارد. مادر به سمت کپه‌ی خاکی می‌رود که گمان می‌کند فرزندش را در خود پنهان کرده است. گواهی مادرانه‌ی دل و چه گواهی اطمینان‌بخشی است وقتی جنازه‌ی مُشَبَّک فرزند از زیر خاک می‌خواندت. مادر که سر به زیر، قدم می‌شمارد تا به آن پاره‌ی تن برسد؛ دسته‌مویی می‌بیند افتاده بر خاک. با خود می‌گوید این مو، مادر اگر باشی شاید گم‌شده‌یی را نشانی باشد. دست می‌برد که مو را بردارد و در انتهای مو، سر بی‌جان دختری با چشمان باز از دل خاک نرم تازه شکافته، بیرون می‌زند. مادر که این را تعریف می‌کرد، آزموده‌ی مرور این همه سال روی مبلی لمیده بود و شربت خنک آلبیمو را در هوای گرم تابستانی ذره ذره به لب می‌زد. من اما لرزه افتاده بود بر سلول‌های تنم و سیگار به سیگار متبرک ملعون.

یک هفته پس از آن در بستر کابوس و تب بودم. آن تصویر هرگز من را در طول این چند سال رها نکرده است اما هیچگاه نخواسته داستان کوتاهی باشد یا شعرکی ناچیز. آن تصویر، تصویر مانده است و گاه در جانم می‌خلد تا پسله‌ی آن ویرانی بیاغازد.

چندی بعد دانستم چرا آن تصویر کلمه نمی‌شود. در فیلم کوتاهی که از خاوران ساخته شده است، خواهر رفیق سر به داری تعریف می‌کند: ماه‌ها پس از کشتار تابستان 67 هنوز تکه‌های کوچک استخوان آدمی را می‌شد روی خاک پیدا کرد. او تعریف می‌کند که تکه‌هایی از این استخوان‌های ریز را با خود به خانه آورده است. این تصویر کابوس‌وار بی‌درنگ کلمه شد. با چنین مطلعی: «نمی‌خواهد شعر بگویی/ استخوان‌ها را ببین/ پراکنده‌اند/ روی خاک». آری! ماجرا درست همین

بود. این تصویرها نیازی به کلمه نداشتند. در غیبت تصویر، در سانسور جنایت‌بار آن تصاویر اما چاره‌ی نمانده است. کلمه رسالت دارد رنج سال‌های کابوس را نشان دهد.

ما هنوز هیچ نگفته‌ایم

ما در مورد آنچه بر میهن ما گذشته است، سکوت کرده‌ایم. این سکوت اما جنبه‌ی حسابگرانه‌ی ندارد. ما هنوز در بهت فاجعه‌ی که مقابل چشمانمان رخ داده است، فرو مانده‌ایم. حجم بهمن‌وار جنایت آنچنان بوده که هر چه گفته‌ایم ناچیز بوده است. ناچیز از آن رو که نشنیده و نفهمیده مانده است. مانند ماهی، اسیر «عصمت نابه‌کار آب و بلور» (1) بوده‌ایم.

گفتنی‌ها اما داریم. این را می‌دانیم. مسئله تنها گورهای بی‌نشان نیست. مسئله تنها گورهای مطرودی نیست با سنگ‌های کوچک در هم‌شکسته. مسئله تنها جان‌های بی‌قراری که در سرتاسر سال‌های سیاه شصت به جوخه‌های آتش و طناب‌های دار سپرده شدند، تنها ویرانی آنانی که سال‌ها در سلول‌های انفرادی و قبرهای مقدس ماندند و هرگز کابوس بند رهایشان نکرد، تنها ردی که نشستن در بند و شمردن گلوله‌ی خلاص بر جان آدمی باقی می‌گذارد، تنها زخم‌های آماس کرده از شکنجه و پیکرهای تا هنوز بیمار و ناقص، تنها زندگی‌های به باد رفته در زنده به گوری تبعید، تنها روان‌های منهدم شده‌ی آنانی که پدر و مادر و خواهر و برادر و فرزند را در ساک کوچک حقیری تحویل گرفتند، تنها جان‌های فروریخته و حیوان شده‌ی کسانی که روزگاری بهروزی انسان را آرزو می‌کردند نیست. مسئله تنها جوخه‌های تروری نیست که در خیابان‌های جهان دزدانه حضور دیگری را به مقتول مسین و کارد آشپزخانه و گلوله‌ی سربی، سلاخی کردند. مسئله تمامی اینهاست و یگانه‌ی هیچ کدام نیست. مسئله‌ی اصلی قتل‌عام نظام‌مند و برنامه‌ریزی شده‌ی یک جامعه است، یک مردم.

در مورد هر کدام از این خط‌هایی که چنین به ساده‌گی و با این معصومیت دغلکارانه پشت هم ردیف شده‌اند، می‌توان کیلومترها نوشت. می‌توان سال‌ها حرف زد. اگر از بهت کابوس فرا شویم.

مکالمه با خود، مکالمه با جهان

شکستن خاموشی و نشان دادن عریان جنایت از فراموشی جلو می‌گیرد. ما خودمان هم نیاز داریم سال‌های سیاه را فراموش نکنیم. سربرداشتن از این کار به بهانه‌ی این‌که ما خودمان فاجعه را زندگی کرده‌ایم، هم‌دستی در لاپوشانی جنایت است. جلادان، امروز می‌خواهند آثار جنایت را محو کنند. آنان گمان می‌کردند با حذف آنانی که در گورهای بی‌نشان خفته‌اند می‌توانند آرمان آنان را در سیستم مسلط ادغام کنند. کشته‌گان اما با جنازه‌های پاره پاره، «نابودشده‌گانی» بودند با آن پایه از «هستنده‌گی» که گورهای آنان تبدیل به پاشنه‌ی آشیل وضعیت موجود شده است. در زمانه‌ی که جلادان می‌خواهند با محو نمادین‌ترین نشانه‌گان آرمان رهایی، سایه‌ی سیاه فراموشی را بر سر انسان ایرانی بگسترند، باید در مقابل آنان با شکستن خاموشی قد افراشت.

شکستن این خاموشی اما برای ما که این سوی جهان و به ناگزیر خارج از مرزهای زمینی وطن به سر می‌بریم، سویی دیگری هم دارد. جهان ما، جهان بیهوده‌یی است. جهان نفرت‌انگیزی که جان‌های بیدارش را از خیابان می‌دزدد و در ویتترین آکادمی و سمینار و کارگاه آموزشی به بند می‌کشد تا در صحنه‌ی «نمایش»، جنس ویتترین نولیب‌ال‌ه‌ا جور باشد. آنها روشنفکر معترض هم در بساط دارند.

جهانی که آرمان را با تمدن تاخت می‌زند و از ما می‌خواهد در آن به مثابه‌ی حیوان متمدن، قلاده‌بند فرهنگ نوین جهانی، برای اعتراض به پلشتی‌های زمین انقلاب اینترنتی راه بیندازیم.

در جهانی که حضور خیابانی سارتر و مارکوزه و پی‌یر بوردیو به رویایی محو در دور دست بدل شده است، در جهانی که دیگر انگار در زهدان آن چه‌گوارا و لنین و رزا لوکزامبورگ نطفه نمی‌بندد، در غیبت نسلی که وقتی می‌خواست جهان را تغییر دهد در خانه نمی‌ماند و

آستین‌ها را بالا می‌زد، در جهان اعتراض‌های پاستوریزه‌ی امضاکننده‌گان پتیشین‌ه‌ای اینترنتی، تلاش برای به میدان کشاندن جان‌های بیداری که هنوز اعتقاد دارند جهان دیگری ممکن است، تلاش برای به میدان آوردن آنانی که حاضرند در کنار ما «جنوبی‌ها» بایستند، به تمامی حکم به رخ کشیدن آن غیبت را دارد. جهان ما بیش از همه چیز به نهی‌ی انقلابی نیاز دارد: صندلی‌ها خالی مانده است!

ما به جهان بدهکاریم

گفتگو با جهان اما از مسیر دشواری می‌گذرد که قدم‌های ما در پیمودن آن کاهل بوده است. در پرتو تجربه‌های پیشین می‌توان دانست این مسیر کدام است. «کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی در خارج از کشور» آن زمانی به نیرویی اثرگذار در افشای استبداد پهلوی بدل شد، آن زمانی توانست وسیع‌ترین حمایت نیروهای مترقی در سرتاسر جهان را از مبارزات رهایی‌بخش در ایران، با خود همراه کند، آن زمانی توانست سرمایه‌داری‌های غربی را به دلیل حمایت از حکومت محمدرضا پهلوی در تنگنا قرار دهد که خود به وظایفی که شرایط جهانی بر عهده‌اش گذاشته بود، عمل کرد.

فرامرز بیانی از اعضای کنفدراسیون در آلمان در گفت و گویی با نشریه‌ی نامه می‌گوید: «ما با طرح خواسته‌هایی که می‌دانستیم حقانیت دارد، حرکت‌های رادیکالی را ایجاد می‌کردیم که سازمان‌های دیگر در عین همکاری با ما تا حدی تحت تاثیر قرار می‌گرفتند. مثلن اتفاق المپیک 1972 در مونیخ و ترور شدن عده‌یی از اسراییلی‌ها در دهکده‌ی المپیک، جوی را در آلمان به وجود آورد که کسانی که موی سیاه داشتند جرات نمی‌کردند حتا برای رفتن به دانشگاه از خانه بیرون بیایند. خود سازمان‌های مترقی غربی و سازمان‌های دانشجویی جهان سوم از این جو پلیسی به نوعی شوکه شده بودند. ... در یک چنین جوی اولین اعلامیه‌یی که در اروپا در مورد حقانیت مردم فلسطین صادر شد، بیانیه‌ی کنفدراسیون دانشجویان ایرانی بود. البته به همین ساده‌گی نبود. جلسات مکرری گذاشتیم، با این که از ممنوعیت ترس داشتیم ولی گفتیم ما باید از حقانیت دفاع کنیم. ... پس از ماه می 1968 شما در برلین، دوستان ما، دبیران آن زمان را در کنار "رودی دوچکه" و امثال او، دست به دست هم در صف اول می‌بینید. ما در اوج جنش دانشجویی مترقی اروپا و آمریکا پا به پای آنها مبارزه کردیم. همان‌طور که ما روی آنها حساب می‌کردیم، آنها هم روی توان کنفدراسیون حساب می‌کردند. ... ما در رابطه با آمریکای لاتین، در مورد جنایات آمریکا در ویتنام به خصوص بعد از بمباران هانوی، در مورد رویدادهای خاورمیانه که خیلی وسیع بود و در مورد خود اروپا موضع‌گیری داشتیم، ما در مورد استبداد عربستان سعودی در آن زمان موضع گرفتیم یا اعلامیه‌یی را در کنفرانس بین‌المللی مطرح کردیم که حکومت شاه و

حکومت حسن البکر در عراق را همزمان محکوم می‌کرد که دانشجویان عراقی پشتشان لرزید و از ترسشان به آن رای ندادند». (2)

حضور دانشجویان ایرانی عضو کنفدراسیون در مبارزه‌ی روزمره‌ی دانشجویان و کارگران کشورهای میزبان و نیز همبستگی عملی با مبارزات مردم دیگر کشورهای جهان تجربه‌ی موفقی است. هرچند جهان ما هیچ تشابهی به جهانی که کنفدراسیون در آن ظهور و حضور داشت، ندارد اما هسته‌ی اصلی مسیری که باید برای پیوند با شبکه‌ی نیروهای مترقی جهان ببیماییم، همان مسیری است که پیش از ما اعضای کنفدراسیون پیموده‌اند.

اگر نولیبیرالیسم از این «حق» زورمندانه برخوردار است که در سایه‌ی همبستگی سرجلادان و غارتگران، خود را به سرتاسر جهان گسترش دهد، ما غارت‌شده‌گان و ستم‌دیده‌گان زمین نیز حق داریم به گستره‌ی یک زمین با هم باشیم. تنها با فهم این همبستگی جهانی است که می‌توانیم از نیروهای مترقی جهان که در آوار این نکبت پلید هنوز رویای جهان دیگری دارند، انتظار داشته باشیم از مبارزه‌ی ما حمایت کنند. ما باید باور کنیم تنها مردمی نیستیم که مبارزه می‌کنیم. ما باید باور کنیم تنها ما کشته ندادیم. ما باید باور کنیم با سیستمی جهانی آویخته‌ییم که همواره آستن ظهور هیتلر و خمینی و پینوشه است. هرچند اینها بدیهیاتی است که می‌دانیم اما باید آنها را باور هم بکنیم.

آنگاه که در هنگامه‌ی ترور و خشونت در کنار مردم اوکساکا باشیم، آنگاه که در کنار زندانیان اعتصاب مرگ در ترکیه بایستیم، آنگاه که از روزنامه‌نگاران و نویسندگان زندانی در کوبا حمایت کنیم، آنگاه که در مبارزه بر علی‌گسترش هر روزه‌ی نولیبیرالیسم و تعرض سرمایه‌داری‌ها به دستاوردهای مبارزات خونین و پر مشقت طبقه‌ی کارگر و سوسیالیست‌ها، در کنار نیروهای رادیکال جهان قرار بگیریم، می‌توانیم انتظار داشته باشیم آنها نیز در مبارزه‌ی ما همدوشمان باشند.

تبعید خط مقدم است

حضور ما در موقعیت یک تبعیدی، واجد شرایطی انضمامی است که برای برخی از ما رنج‌آور است: دور بودن از آتش مبارزاتی که در داخل مرزهای ایران روشن است.

تا پیش از کودتا و جنبش اعتراضی مردم ایران در ماه‌های اخیر، سیمای سیاسی تبعید گم شده بود. برگزاری آکسیون در واکنش به حوادث جاری در ایران سرگرمی جذابی بود که از بد حادثه تنها خودمان را سرگرم می‌کرد. مردمی که از کنار ما می‌گذشته تنها چند ساعت بعد قرار بود در خانه، توسط پورن‌استارها و فیلم‌های هالیوودی و شومن‌های لوس بمبلوان شوند. آنها حتا فراموش می‌کردند کسانی در کشور دور افتاده‌یی به نام ایران زندانی‌اند. ما در واقع با برگزاری آکسیون برای خودارضایی استمنا می‌کردیم. استمنایی که در پایان حتا خودمان را ارضا نمی‌کرد چرا که آن نقطه‌ی ارگاسم، آن اثرگذاری واقعی در امر واقع به دست نمی‌آمد. اینک اما می‌توان مدعی وجود «جنبش مردم ایران در خارج از کشور» شد. جایی که مردم، رسانه‌ها و دولت‌های غربی در چند ماه اخیر حضور مردمانی را که از کشوری به نام ایران آمده‌اند، به چشم خود دیده‌اند. قلب تپنده‌ی جنبش که باید هم درون مرزها باشد، خون را به رگ‌های خشکیده‌ی تبعید رسانده است.

هرچند در ماه‌های اخیر مبارزه‌ی ما رو به سوی جنبش جاری در ایران دارد اما جنایت جمهوری اسلامی در حذف فیزیکی مخالفانش درست آن پاشنه‌ی آشیلی است که چونان زخمی ناسور بر اندام اژدهای درنده‌خوی اسلامی باقی مانده است و تنها ما تبعیدیانیم که می‌توانیم انگشتمان را در این زخم بچرخانیم. هرچند تاریخ سه دهه‌ی گذشته نشان می‌دهد هیچ مکانی برای همیشه امن نیست اما موقعیت تبعیدی ما و دوری از سطره‌ی مطلق استبداد است که به ما این امکان را می‌دهد. جمهوری اسلامی می‌خواهد شکاف‌ها را لاپوشانی کند تا تصویر مردم برای همیشه حذف و هم‌زمان در تصویر حکومت ادغام شود. اگر پوشاندن شکاف‌ها به پشتوانه‌ی شرایط عینی جامعه‌ی ایران امکان‌پذیر نیست اما افشای این یک شکاف در بدنه‌ی شرایط واقع موجود بر عهده‌ی ماست. درگیر شدن در چنین مبارزه‌ی جدایی از جنبش داخل کشور نیست. تکمیل آن است. تبعید در این موقعیت خط مقدم مبارزه است.

رسانه‌های «معتبر» بین‌المللی هم پیش از این در کار حذف مردم با جمهوری اسلامی همراه بودند. رسانه‌های معتبر بین‌المللی از ایران تصویر کشوری را نشان می‌دادند که دل‌قوی دیوانه بر آن حکم می‌راند. دل‌قوی که می‌خواهد بمب هسته‌یی داشته باشد و از «تروریسم» هم

حمایت می‌کند. رسانه‌های معتبر به طور بی‌وقفه‌ی مشغول حذف تصویر مردم از صحنه‌ی نمایش بودند. آنان تصویری را نشان می‌دادند که برای اصلاح امور در ایران که حتمن و قطعن با «امنیت جهان» پیوندی ناگسستنی دارد، دیگر کاری از دست کسی ساخته نیست. هیچ‌کس غیر از سپاه ظفرنمون قدرت متراکم نولیبرالی. این تصویر البته آنجایی هم به کار می‌آمد که پای معامله‌ی در میان باشد. اگر هر دولت _ مردی حتا همین دلک دیوانه، از حمایت تروریسم و ساختن بمب هسته‌ی دست برمی‌داشت دیگر مشکلی در میان نبود. سرزمین دوردست ایران، بهشت می‌شد. بش‌تابید هرزه‌گان تماشا! دست گذاشتن بر کشتار مخالفان در ایران اما بخشی جدایی‌ناپذیر از بازگرداندن مردم به صحنه است. در کنار مردمی که اینک با فریادهای اعتراضشان و به بهای ده‌ها کشته و صدها بندی به چشم‌انداز بازگشته‌اند، ما تصویری حذف شده را نشان می‌دهیم. مردمی که هزار در هزار کشته شده‌اند. درست اینجاست که می‌توانیم نشان دهیم چه توانایی جنایت‌باری در ماشین سرکوب حکومت ایران وجود دارد. درست اینجاست که می‌توانیم در برابر هر سکوتی، در برابر هر معامله‌ی با نوک انگشت اشاره تصویرهای حذف شده را نشان دهیم. سویی مبارزه‌ی ما می‌تواند چنان باشد که رسانه‌های معتبر و دولت‌های دموکرات را وادار کند به وجود حذف‌شده‌گان اعتراف کنند. ما باید آنان را وادار کنیم به حکومت جلادان بر ایران، به هم‌دستی خودشان با جلادان، به جلادی خودشان اعتراف کنند.

برادران خوش‌سیمای کوکولوش (3)

چه کسانی بر جایگاه اتهام نشسته‌اند؟ روح‌الله موسوی خمینی به عنوان صادرکننده‌ی فتوای قتل عام؟ سید اسدالله لاجوردی به عنوان رییس قصابخانه‌ی اوین در سال‌های ابتدایی دهه‌ی شصت؟ حاج داوود لشکری، قصاب گوهردشت؟ حسینعلی نیری، رییس هیات مرگ؟ عبدالکریم موسوی اردبیلی، رییس شورای عالی قضایی؟ سید حسین موسوی تبریزی، کارشناس تمام‌گش کردن؟ به راستی چه کسانی در جایگاه اتهام نشسته‌اند؟ چه فهرست بلندی از جانیانی که امروز در گوشه گوشه‌ی دستگاه حکومتی، در میان اصلاح‌طلبان و محافظه‌کاران و بنیادگرایان پخش و پلا شده‌اند؟

این سوال که بی‌تردید یکی از اصلی‌ترین سوال‌های هر پروژه‌ی دادخواهانه است (اگر اصلی‌ترین آنها نباشد) بدون هیچ تاملی ما را به این واقعیت آگاه می‌کند که جلادان به انگیزه‌های شخصی جلادی نکرده‌اند که اکنون بر صندلی اتهام نشسته باشند. اما آیا صندلی متهم خالی مانده است؟ هرگز! کل دستگاه حکومت ایران با همه‌ی پیچ و مهره‌های ریز و درشتش بر صندلی اتهام نشسته‌اند. حذف نظام‌مند هر حیاتی که قدرت مطلق دیگری بزرگ را مختل کرده است (کمونیست‌ها، مجاهدین، بهایی‌ها، همجنس‌گرایان، فعالان قومی، دگراندیشان، سلطنت‌طلبان، متمرّدین حکومتی (4)، قاچاقچی‌ها، تن‌فروشان، متمرّدین از چارچوب‌های رسمی روابط جنسی و ...) از همان روزهای آغازین در دستور کار حکومت ایران بوده است. کشتار، از قشقشهی مسلسل‌ها بر پشت‌بام مدرسه‌ی رفاه آغاز شد و هرگز متوقف نشده است.

پس از کشتار بی‌وقفه‌ی مخالفان در سال‌های پایانی دهه‌ی پنجاه و سال‌های شصت و آنگاه قتل‌عام زندانیان سیاسی در تابستان 67، ترور مخالفان در داخل و خارج از کشور به روش اصلی در کشتار تبدیل شد. هرچند در تمام این سال‌ها نیز اعدام مخالفان از دستور کار جمهوری اسلامی خارج نشد. علاوه بر اعدام فاطمه مدرسی (5) در فروردین 68 و شش ماه پس از کشتار جمعی، لاقلاً یک گزارش منتشر شده از اعدام سه فعال چپ (محمد رکنی، محسن قارداش‌فرد، احمد باختری) در فاصله‌ی فروردین 73 تا مرداد 75 سال (6) و یک گزارش دیگر از اعدام یک هوادار سازمان مجاهدین خلق (مهرداد کلانی) در دی ماه 1374 (7) خبر می‌دهد. حتا در سال‌های گل و گفتگوی اصلاحات حکومتی یک نفر از اعضای سازمان مجاهدین خلق (علی اصغر غضنفرنژاد) (8) در سال 1377 به اتهام ترور سید اسدالله لاجوردی اعدام شده است.

اعدام‌های دوران جدید جمهوری اسلامی و قدرت گرفتن سپاه اما برای ما و برای مبارزه‌ی ما زنگ خطری جدی است. اگر اعدام تعدادی از فعالان قومی در اهواز (مهدی نواصری و علی عفرای در 12 اسفند 1384، علی مطیری‌نژاد، مالک بن تمیم و عبدالله سلیمانی در 28 آذر 1385، عبدالامیر فرج‌الله کعب، محمد چعب‌پور، رضا عساکره و خلف

خضیراوی در 4 بهمن 1385، ماجد آل بوغیثی، قاسم سلامات، ريسان سواری و عبدالرضا سنواتی در 11 بهمن 1385) به اتهام دست داشتن در بمب‌گذاری پیامی یک سر داخلی داشت و حکومت می‌خواست به عرب‌های ایران بفهماند هیچ آشوبی را در قلب نفتی‌اش تحمل نخواهد کرد، و نیز اعدام برخی فعالان کرد (اسماعیل محمدی و محمد پنجوینی در 10 شهریور 1384، عزیز خلائکانی، مسعود شوکه و صلاح محمودی گویلانی در مهر 1384) برای زهر چشم گرفتن از کردهای مرزنشین بود، اعدام حجت زمانی، یعقوب مهرنهاد، مهدی قاسم‌زاده و حتا دل‌آرا دارابی که مورد حمایت کمپین‌های حقوق بشری قرار گرفته بود، رواج دوباره‌ی قتل دزدانه‌ی فعالان سیاسی (اشرف حسین‌پناهی، ملا عبدالرحیم تینا، دیاکو صالحی، شاهو فاتحی کرجو، افشین عرفان خسروشاهی و علی بادوزاده) و نیز مرگ مشکوک زندانیان سیاسی در بند (اکبر محمدی، ولی‌الله فیض‌مهدوی، عبدالرضا رجبی، ابراهیم لطف‌اللهی، امیر حشمت‌ساران و امیدرضا میرصیافی) و این آخری‌ها اعدام احسان قتلحیان و فصیح یاسمنی و نیز نتور علی موسوی و مسعود علی محمدی علاوه بر پیامی داخلی خطاب به فعالان سیاسی و مردم شورشی، واجد پیامی بیرونی رو به سوی میزهای معامله‌ی بزرگ هم بوده است.

اگر برای آنکه بدانیم در دولت‌های نمایشی _ دموکراتیک غربی «مفهوم حاکمیت در سیمای پلیس ادغام شده است» و حاکمان چه «قرابت اصیلی» با جانیان دارند، نیازمند رمزگشایی رادیکال آگامبنی باشیم، برای فهم همین موضوع در جمهوری اسلامی هیچ نیازی به استدلال نیست. حاکمیت به طرز آشکاری با سیمای پلیس ادغام شده است. بدون هیچ رازورزی و پوشیده‌گی. ما در جمهوری اسلامی با یک دستگاه درهم‌تنیده‌ی سرکوب روبه‌رویم. این حساسیت را زمانی بهتر درک خواهیم کرد که به یاد بیاوریم هم‌زمان با آغاز به کار «تریونال بین‌المللی» پیروز دوانی، داریوش فروهر، پروانه اسکندری، مجید شریف، محمد مختاری و محمدجعفر پوینده را در ایران سلاخی کردند. ادامه‌ی همان رفتاری که تریونال بین‌المللی برای توقف و به محاکمه کشیدن آن به میدان آمده بود.

به پرسش آغازین بازگردیم. چه کسانی بر صندلی اتهام دادخواهی ما خواهند نشست؟ مسئله این نیست که روح‌الله خمینی مرده است، اسدالله لاجوردی را ترور کرده‌اند، عبدالکریم موسوی اردبیلی به سختی تکلم می‌کند یا سید حسین موسوی تبریزی اصلاح‌طلب شده است. مسئله به تمامی این است که سیستم مسلط نه تنها توانایی کشتار را دارد بلکه در شرایط بحران زده‌ی اکنونی که دیگر نمی‌تواند شکاف‌های اجتماعی را لاپوشانی کند، نیاز به کشتار هم دارد. این همان پیام بیرونی است. معامله به شرط حذف حیات آنانی که تصویرشان حذف شده است. اگر دادخواهی ما نمی‌خواهد غرامت خون کشته‌گان را از کشنده‌گان بگیرد، اگر دادخواهی ما دچار این توهم نیست که می‌توان با دمی مسیحایی زنده‌گی را به کشته‌گان بازگرداند، اگر دادخواهی ما نمی‌خواهد مانند دادگاه میکونوس به صدور احکام زندان برای نام‌هایی گزین شده و به همان اندازه قابل جایگزینی در سیستم مسلط تن دهد (9)، مهم‌تر از همه اگر دادخواهی ما قصد آن دارد که از تکرار فاجعه جلو بگیرد باید کل دستگاه حکومت ایران را با همه‌ی پیچ و مهره‌های ریز و درشتش بر صندلی اتهام بنشانند. باید بر این نکته دست بگذارد که تنها جرمی که مشمول مرور زمان و تغییر کیفی انسان‌ها نمی‌شود، جنایت علیه بشریت است. مسئله‌ی اصلی، محاکمه‌ی جنایت است نه محاکمه‌ی جانی. ما باید سیستمی را لخت و عور به آفتاب بسپاریم که برای حفظ موجودیتش، در هر زمانی و به ویژه اکنون هیچ راهی غیر از جنایت ندارد.

ز هر خون دلی سروی قد افراشت

ما، کمونیست‌ها دچار عذاب وجدانی تاریخی هستیم. ما همان کسانی هستیم که در روزهای ابتدایی پیروزی انقلاب برای اعدام بئوی عوامل سلطنت پهلوی هورا کشیدیم و «دادگاه‌های انقلاب» را به قاطعیت و سرعت خواندیم. قاطعیت و سرعتی که به فاصله‌ی یک سال در ترکمن صحرا و کردستان گریبان خودمان را گرفت و دیگر و تا امروز هم رها نکرد.

ماجرا تنها این نیست که «اعدام» باید مراحل حقوقی خودش را طی کند، ماجرا درست این است که ما در آن روزگار فهم آن را نداشته‌ایم که با حکم اعدام به مثابه‌ی شکلی از قتل عمد که انجام آن با هلله تنها در اختیار سیستم مسلط است، مخالف باشیم. بسیار پیشتر از ما، نیای

فکری مان می نویسد: «هگل به ما می گوید: "مجازات، حق یک جنایتکار است. این عملی است ناشی از اراده‌ی شخص خود او. جنایتکار با تجاوز به حق، آن حق را از آن خود اعلام می‌کند. جنایت او نفی حق است. مجازات نفی این نفی است و در نتیجه، اثبات حق که توسط خود جنایتکار برانگیخته شده، به واسطه‌ی خود او بر وی تحمیل شده است." شکی نیست که در این فرمول‌بندی مطلب ویژه‌ی وجود دارد. به این معنی که هگل به جای این‌که جنایتکار را به عنوان یک "موضوع صرف" و برده‌ی عدالت در نظر بگیرد، او را تا حد یک موجود آزاد و خودمختار ارتقا می‌دهد. در نگاهی دقیق‌تر در خواهیم یافت که ایده‌آلیسم آلمانی در اینجا نیز چون سایر موارد، سعی بر این دارد، به قوانین جامعه‌ی موجود حقانیت متعالی اعطا کند.

آیا در واقع این یک توهم نیست که این انتزاع "اراده‌ی آزاد" جایگزین فردی شود با انگیزه‌های واقعی و وضعیت‌های گوناگون اجتماعی که بر او سنگینی می‌کند؟ و یکی از کیفیت‌های انسان جایگزین خود انسان شود؟ [...] مجازات چیزی نیست مگر وسیله‌ی برای جامعه جهت دفاع از خود در برابر تمام آن چیزهایی که شرایط موجودیت آن را نقض می‌کند. حال خصلت آن هر چه می‌خواهد باشد. این چه نوع جامعه‌ی رقت‌انگیزی است که وسیله‌ی برای دفاع از خود جز جلاد نمی‌یابد؟ [...] آیا لازم نیست در مورد وسایل تغییر آن نظامی که تمامی این جنایات را به وجود می‌آورد، عمیق‌اندیشید، تا این‌که آهنگ ستایشی درباره‌ی جلاد سردهیم؟» (10)

ما مجبوریم مسئولیت این خطای تاریخی را بپذیریم. و حتا فراتر از آن در برابر آن تصویر معروف خاندان رومانوف‌ها، در برابر چشم‌های معصوم پسر سیزده ساله‌ی هموفیلی خاندان تزاری و دختران نوبالغ او، در برابر قتل آنان در زیرزمینی متروک به همراه ندیمه و خدمه باید بار عذاب وجدانی ابدی را به دوش بکشیم.

این عذاب وجدان اما نباید موجب شود که به بازی شوم دادخواهان «حقوق بشری» تن دهیم. شرم تاریخی ما از نفس تائید حکم اعدام است نه از مجازات نعمت‌الله نصیری. نگذاریم با قلب ماهیت انقلابی شرم ما، تیمسار نصیری و سرهنگ زمانی و فویدون توانگری و بهمن

نادری پور (11) را «افسران شریف و وطن پرست» جا بزنند. آنان وجود مدرن شده‌ی همین جلادانی بودند که بر تخت نشسته‌اند. دادخواهی ما، اگر امری سیاسی است با دفاع از آرمان کشته‌گان در هم تنیده است. آن «دادخواهان» حرفه‌یی که اینک و بعد از سی سال به یاد آورده‌اند عده‌یی «بشر» در زندان‌های ایران کشته شده‌اند، به خوبی می‌دانند چه می‌خواهند. آنان نیز، چونان ما، دریافته‌اند این کشته‌گان مهم‌ترین پاشنه‌ی آشیل وضعیت موجودند اما هرگز نمی‌خواهند ما و مردمان به یاد داشته باشیم آنان «برای چه» کشته شدند. درست آنجایی که این پرسش به میان آید است که بدون هیچ فاصله‌یی به یاد خواهیم آورد، خمینی و انصارش آنگاه که پیروزی انقلاب امری محتوم شد، تقویت شدند تا از قضا درست همین کاری را بکنند که کردند. مسئله ریشه‌کنی کمونیست‌ها و مجاهدینی بود که هنوز حاضر نبودند ارتش ذخیره‌ی قدرت متراکم نولیبرالی باشند.

مبارزه با حکم اعدام به عنوان «قتل عمد قانونی و انحصاری سیستم مسلط» در همه‌ی اشکال آن، امری ضروری است. دادخواهی کشتار بهاییانی که به دلیل داشتن عقیده اعدام شدند، امری ضروری است. دادخواهی کشتار همجنس‌گرایانی که تنها به دلیل گرایش جنسی خارج از چارچوب‌های رسمی اعدام شدند، امری ضروری است. هیچ مبارزه‌ی رهایی‌بخشی نمی‌تواند با این پروژه‌های دادخواهی همراه نباشد. مبارزه برای آزادی از مسیر مبارزه برای آزادی جنسی و آزادی عقیده و بیان می‌گذرد و آزادی جنسی و آزادی عقیده و بیان بدون هیچ تردیدی با دادخواهی کشته‌گان دگرباش جنسی و مذهبی گره خورده است. اما درست اینجاست که برای بازگرداندن امر رهایی‌بخش به این پروژه‌های دادخواهی باید آنها را از هم تفکیک کرد.

«حقوق بشری‌ها» می‌دانند که در هم کردن این پروژه‌ها هیچ معنایی غیر از تهی کردن آنها از سیاست ندارد. درست اینجاست که ما بر خلاف عرف حقوق بشری زمانه و تلقی نولیبرالی مسلط به خود حق می‌دهیم بگوییم: «در دادخواهی ما کشته‌گان از آرمانشان تفکیک‌ناپذیرند».

این جمله اما سویه‌ی دیگری هم دارد. اگر آن کشته‌گان برای امری سیاسی کشته شدند، دادخواهی ما باید بتواند خود را به امر سیاسی گره بزند. آن پروژه‌ی دادخواهی که بخواهد از میان جانیمان کسانی را گزین

کند که حالا در میان اصلاح‌طلبان سابقن حکومتی قرار گرفته‌اند، پروژه‌هایی یک سر غیرسیاسی است. و چون بند نافش از سیاست مردم جداست، اگر مرده به دنیا نیاید، بدون شک خواهد مرد. اینجاست که دادخواهی ما با سیاست، یعنی همان چیزی که کشته‌گان شرزهی دهه‌ی شصت بر سر آن جان دادند گره می‌خورد. آنگاه که دادخواهی بخشی از مبارزه‌ی رهایی‌بخش باشد.

بگذار برخیزد مردم بی‌لبخند

این همه اما نوشته شد که نشان دهد چرا من اکنون در کنار «کارزار دهه‌ی خونین» ایستاده‌ام و چرا گمان می‌کنم باید در کنار آن ایستاد. «کارزار دهه‌ی خونین» نه کاری جدید است و نه یگانه. پیش از این و همین امروز هم بوده‌اند و هستند کسانی که هر کدام به شیوه‌ی و در گستره‌ی، چنین مبارزه‌ی را پیش می‌برند. این جبهه‌ی است که از گشوده شدن هر دریچه‌ی نوینی در درون آن باید استقبال کرد. باید تلاش کرد این جبهه تقویت شود. مسئله این نیست که کدام یک از این پروژه‌ها به آنچه می‌خواهد می‌رسد. مسئله در اینجا پیروزی و شکست نیست. برای پافشاری بر امر رهایی‌بخش باید با تاریخ بازگونه گلاویز شد. تاریخ بازگونه آن تاریخی است که تصویرهایی را از آن حذف کرده‌اند. بازسازی و یادآوری این تصویرها یعنی فراهم کردن بصیرتی تاریخی که سرمرشا امر رهایی‌بخش باشد.

مسئله به تمامی این است که هر یک برگی که تصویری از جنایت را ثبت کند، هر یک جمله‌ی که به زبان‌های جهان ترجمه شود، هر یک قدمی که برای همبستگی با مبارزه‌ی غارت‌شده‌گان جهان برداشته شود، هر یک قدمی که در مسیر سیاست رادیکال برداشته شود، هموار کننده‌ی مسیری است که از آن به نبرد نهایی خواهیم رسید.

پانوشت‌ها:

1 _ تعبیر از احمد شاملو است در تفسیر ماهی اسیری که از پشت تنگ بلور فریاد می‌کشد اما صدای او، قربانی عصمت نابه‌کار آب و بلور به گوش کسی نمی‌رسد و ما، مخاطبان این فریاد گمان می‌کنیم که ماهی نفس می‌کشد.

2 _ بخش دوم گفتگو با فرامرز بیانی. شایا شهوق. هژیر پلاسچی.

نشریه‌ی نامه. شماره‌ی 43. آبان 1384.

3 _ «به گفته‌ی یک وقایع‌نگار [در 14 جولای 1418]، دوک اهل بوروگوندی در کسوت یک فاتح و در راس سپاهیان خویش تازه وارد پاریس شده بود که گذرش در خیابان به کوکولوشِ جلاذ می‌افتد، همان کسی که در طی آن روزها سخت برای او کار می‌کرده. بنابر حکایت، جلاذ، که آغشته به خون بود، به حاکم نزدیک شد و در حالی که دستش را به سمت وی می‌برد، بانگ زد: "برادر خوش‌سیمای من!"». آگامبن. جورجو. وسایل بی‌هدف. یادداشت‌هایی در باب سیاست. ترجمه‌ی امید مهرگان _ صالح نجفی. چاپ اول. بهار 1378. نشر چشمه. تهران. صفحه‌ی 107.

4 _ صادق قطب‌زاده، مهدی هاشمی، امید نجف‌آبادی، سید احمد خمینی و از این دست.

5 _ فاطمه مدرسی (سیمین فردین) عضو سازمان مخفی و مشاور کمیته مرکزی حزب توده‌ی ایران.

6 _ پیشتاز. ارگان اتحاد دموکراتیک چپ ایران. شماره‌ی 10. اول دی 1375.

7 _ اشک تمساح برای حقوق بشر. انتشارات ایران کتاب. مهر ماه 1376.

8 _ پس از ترور لاجوردی و اعدام شتاب‌زده‌ی غصنفرنژاد شایعات بسیاری در مورد این ترور پخش شد. جذابیت پنهان ماجرا در آن است که از غصنفرنژاد که ظاهرن باید شهید سرفرازی محسوب شود هیچ اطلاعاتی در پایگاه‌های اینترنتی مجاهدین خلق وجود ندارد و تنها یکی دو سایت حکومتی نامی از او به عنوان عامل ترور برده‌اند.

9 _ در جریان دادگاه میکونوس علاوه بر کاظم دارابی که متهم اصلی پرونده بود، به حبس ابد محکوم شد و اینک در ایران به سر می‌برد تا با بهره‌مندی از پاداش‌های حکومتی عبرت ببیند، و نیز عباس رحیل (حبس ابد)، یوسف امین (11 سال زندان) و محمد اتریس (5 سال زندان) همه‌گی از اتباع لبنان و اینک آزاد شده، علی خامنه‌یی، ولی فقیه جمهوری اسلامی، علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، رئیس‌جمهوری اسلامی وقت، علی‌اکبر ولایتی، وزیر امور خارجه‌ی وقت و علی فلاحیان، وزیر اطلاعات وقت به هدایت ترور متهم شدند و همچنان متهم شده مانده‌اند.

10 _ مارکس. کارل. مجازات اعدام. نیویورک دیلی‌تریبون. 17 فوریه 1853. به نقل از ترجمه‌ی خاور. کتاب جمعه‌ها. گمارده‌ی فرهنگ و تاریخ ایران. شماره‌ی 2 و 3.

11 _ تیمسار نصیری، رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) در یکی از خشونت‌بارترین دوره‌های آن. سرهنگ زمانی، رئیس زندان قصر. فریدون توانگری (آرش)، شکنجه‌گر ساواک. بهمن نادری‌پور (تهرانی)، شکنجه‌گر ساواک.

<http://deghar.blogfa.com/post-19.aspx>